

خداوند سکوت را با چه بشکنیم؟

لوقا ۱۹، ۳۷ - ۴۰

37 چون نزدیک سرازیری کوه زیتون رسید،
جماعت شاگردان همگی شادمانه خدا را با صدای
بلند به خاطر همه معجزاتی که از او دیده بودند
سپاس گفته، 38 ندا در دادند که: «مبارک است
پادشاهی که به نام خداوند می‌آید!
صلح و سلامت در آسمان و جلال در عرش برین
باد!» 39 برخی از فریسیان از میان جمعیت به
عیسی گفتند: «استاد، شاگردانت را عتاب کن!»
40 در پاسخ گفت: «به شما می‌گویم اگر اینان
خاموش شوند، سنگها به فریاد خواهند آمد!»



یک انسان از طریق انسان های دیگر به انسان تبدیل می شود. این واقعیت ساده حتی قبل از تولد ما ثابت شده است. زیرا در هنگام تولد تنها نیستیم، اما در رحم مادر هستیم و از طریق بند ناف با او ارتباط داریم. مطمئناً به این دلیل است ما انسان ها دوست داریم اینقدر زیاد صحبت کنیم. ما هیچ وقت نمی توانیم تنها باشیم، اما به دنبال ارتباط با شخص دیگری هستیم. همه این موارد به ویژه در نوزادان آشکار دیده می شود: نوزاد تازه می خواهد صدای والدین خود را بشنود و بلافاصله به دنبال یک صورت آشنا می گردد. بعداً صداهای گوناگون را امتحان می کند و بعداً اولین کلمات بیرون می آید. ماما! بابا! از آن به بعد تا پایان زندگی، صحبت کردن هرگز متوقف نمی شود. می خواهیم صحبت کنیم! همانطور که با بند ناف با مادر در ارتباط بودیم، با کلمات خود با افرادی دیگر نیز در ارتباط هستیم. در این روزهای همه گیری، به نظر می رسد همه اینها دیگر مسلم نیست: ناگهان دیگر ممکن نبود که شما چند دوست را برای شام دعوت کنید. حتی ممکن نبود به خانه سالمندان بروید تا به مادر خود سر بزنید. و حتی اگر اجازه دیدن همدیگر امکان پذیر بود، صحبت از طریق ماسک صورت می گرفت. بدتر از همه اینکه، مردم مجبور بودند تنها بمیرند. به عنوان مثال، یک داستان غم انگیز از پزشکی وجود دارد که خودش در میان افراد آلوده کرونا کار کرده است: همسرش گزارش می دهد: "ما فکر کردیم که شوهرم به گروه خطر ابتلا تعلق ندارد. به همین دلیل همه گفتند او باید فقط چند روز به بیمارستان برود. اما بعد همه چیز بدتر شد. روزها به هفته تبدیل شده بود ... و هفته ها به ماه تبدیل شده بود. و نمی توانستیم همدیگر را ببینیم. حتی زمان پایان زندگی، یک کلمه خداحافظی امکان پذیر نبود! مراسم خاکسپاری هم ممکن نبود! آخرین چیزی که از معشوق خود دیدم، چراغ های عقب آمبولانس بود! گزارش های زیادی مثل این وجود دارند. مطمئناً یکی از بدترین پیامدهای همه گیری این است که گفتگو های ما ناگهان متوقف شدند. با این حال شرایطی در زندگی بشر وجود دارند که احساسات به قدری شدید هستند که دیگر نمی توانیم ساکت باشیم. احساسات نمی توانند در درون ما بمانند. باید بیرون بیایند! و حتی گاهی اوقات کلمات کافی نیست تا بتوانیم احساسات مان را ابراز کنیم. و در این صورت آواز شادی یا غم می خوانیم! در متن خطبه امروز شاهد چنین وضعیتی هستیم. عیسی در راه اورشلیم بود. در طول راه اتفاقات زیادی افتاده بودند. بیماران شفا یافتند. حتی مردگان نیز زنده شدند. و هر چه عیسی به اورشلیم نزدیکتر می رفت، افراد بیشتری او را دنبال می کردند. بسیاری نیز جلوتر از او میرفتند و در مورد او گزارش می دادند. در این شرایط مردم شروع به آواز خواندن کردند. ابتدا بی سر و صدا، سپس بلندتر و بلندتر! آواز خواندند: "خوشا به حال کسی که می آید، پادشاه، به نام خداوند! برای بعضی ها این آهنگ بیش از حد بلند بود. شاید آنها از عواقب آن ترسیده بودند. شاید آنها فکر می کردند سربازان رومی به زودی واکنش نشان دهند و سپس خون ریزی سختی خواهد شد. یا شاید آنها فقط می ترسیدند که همه فقط به دنبال عیسی فرار کنند و سپس قدرت خود را از دست بدهند. در هر صورت، برخی از فریسیان به عنوان هیئت نزد عیسی آمدند تا شکایت کنند. «لطفا جمعیت را ساکت کنید.» اما عیسی آنها را به زودی رد کرد و به آنها گفت: «ستایش باید باشد! از ستایش خدا نمی توان جلو گیری کرد. و اگر این افراد خدا را ستایش نکنند، خدا صدای سنگ ها را برای ستایش خود بلند خواهد کرد!» در این حالت، عیسی می خواست به فریسیان توضیح دهد که چیزی بزرگتر از آنچه انتظار داشتند در آنجا وجود داشت. این آهنگ فقط برای مراسم آیینی نبود. نه، این علت خدا بود. اینجا جای ایست که خداوند تاریخ بشر را به مقصد رساند. زمان آن رسیده بود که عیسی جان خود را برای زندگی ما فدا کند. در همین لحظه عیسی به دنبال گمشده گان رفت و آنها را نجات داد. - این زمانی بود که خدا آنچه را که جدا شده بود دوباره به هم پیوست. در همین زمان ما انسانها به خدا متصل می شویم همانطور که کودک از طریق بند ناف به مادرش متصل می شود. وقتی این رویداد اتفاق می افتد، انرژی باید از یکی به دیگری جریان یابد. همانطور که کودک در رحم مادرش تغذیه و انرژی می گیرد، ما نیز قدرت روح القدس را به صورت بیکران از خداوند دریافت می کنیم. و نمی توان از آن جلو گیری کرد. و نمی توان ساکت بود! حتی زنگ تلفن ها نیز نمی توانند اختلالی ایجاد کنند. خداوند یخ سکوت را با قدرت روح القدس می شکند. و صحبت کردن به وجود می آید. و چیزهای بیشتر از صحبت کردن به وجود می آید! دعا به وجود می آید! و چیزهای

بیشتری از دعا! آواز خوان از تهی قلب به پیش می آید! اما یک لحظه... صبر کن! آیا این بدان معنا نیست که، ویروس های خطرناک می توانند از گلولی ما بیرون بیایند و دیگران را مبتلا کند، هنگامی که آواز می خوانیم؟ آواز خواندن می تواند خطرناک باشد. ما می توانیم از طریق آن همسایگان خود را به خطر بیندازیم! ما این را بدون شک از مطالعات علمی آموخته ایم. به خصوص هنگام آواز خواندن، مواد آئروسول بیشتری از دهان خارج می شوند و حتی می توانند باعث ایجاد عفونت جمعی شوند. اگر نتوانیم آواز بخوانیم چه فایده؟ و آواز ما در این زمان چگونه امکان پذیر است؟ و آیا خداوند حتی در این مواقع می تواند سکوت را بشکند؟

برای پاسخ به این سوال، می خواهم برداشت ما از آواز را کمی بیشتر گسترش دهم. گفتیم که تمام زندگی ما در روابط به دیگران خلاصه شده است. گفتار و کردار ما از این روابط رشد می کند. مارتین لوتر یک بار گفت: "اگر آواز بخوانی، دعای دوبرابر انجام داده ای. بنابراین آواز فقط صدایی نیست که از دهان من بیرون می آید، بلکه بیشتر از آن است! مزمور ۱۰۳ حتی می گوید: "هر چه در درون من است، نام قدوس او را متبارک خواند!" بنابراین نه تنها صدای من یا دهان و تارهای صوتی من آواز می خوانند، بلکه تمام اعضای بدن من در ستایش خداوند می خوانند. و این به این دلیل است که من با خدا در ارتباط هستم. نکته ویژه این است که من نه تنها در رحم مدرم اولین بار با خدا ارتباط داشتم، اما خداوند مدتها قبل از آن در مورد من فکر کرده بود. و عشقی که خدا امروز به من می دهد هرگز نمی تواند از آن جلو گیر کند. حتی وقتی مرا به گور می برند فکر خدا متوقف نخواهد شد. وقتی عیسی آن زمان سوار به الاغ به سمت اورشلیم می رفت، مردم شروع به آواز خواندن کردند. آنها این کار را کردند زیرا چشمه ایشان باز شده بود و آنها می توانستند خدا را ببینند! آنها از طریق عیسی خدا را در زندگی خود تجربه کردند. و ترانه های آنها در مورد احساسی نزدیکی به خدا بودند. آنها همه آوازها را زیر آفتاب گرم و در راه اورشلیم انجام دادند و نیازی به کلیسا نداشتند. حتی آلات موسیقی خوبی نیاز نداشتند. حتی صدای آنها اهمیتی نداشت. فرقی نداشت که آنها با نت های کوک آواز بخوانند یا نه. فقط یک چیزی مهم بود: خدا در زندگی آنها وجود داشت! وقتی خدا در زندگی من است، من نیازی به دهان و لب ندارم. بله، حتی وقتی که خدا آنجا باشد، سنگها هم می توانند آواز بخوانند.

و اگر خدا حضور داشته باشد انسانها هرگز نمی توانند ساکت باشند. فریسیان می خواستند عیسی را ساکت کنند. آنها او را تهدید کردند، او را به دادگاه کشاندند، و سرانجام او را به صلیب کشیدند و در قبرش گذاشتند. تمام تلاش های آنها بی فایده بود، زیرا خدا عیسی را از آنجا دوباره زنده کرد. جایی که خدا می خواهد زندگی ایجاد کند، هیچکس نمی تواند از آن جلو گیری کند. جایی که خدا می خواهد عشق را گسترش دهد، هیچ پوشش یخی نمی تواند عشق او را مسدود کند. و به همین دلیل است که می دانم پشت ماسک و حتی بدون صدا و آواز، با همه آنچه که در درون من است خدا را ستایش خواهم کرد. آمین